

گپ و گفت

«در حال حاضر چه سمتی دارید؟»

مسئولیت دفتر «شعر و طنز» حوزه هنری خراسان را به عهده دارم.

«بیشتر در چه قالب‌هایی شعر سروده‌اید؟»

کارم را با غزل شروع کردم که کم‌اکان این قالب شعری در فضای کاری ام وجود دارد، اما بعد از مدتی به سمت سرودن چهارپاره‌های داستانی کشیده شدم که در زمان خودش کارهای مشهوری هم بود. اشعارم بیشتر درگیر موضوعات اجتماعی است و ریشه در اتفاقات روزمره زندگی داشته و دارد.

«چرا به سرودن شعرهایی با درون‌مایه طنز روی آوردید؟»

معتمد وقت که تراژدی به اوج خود می‌رسد، طنز شروع می‌شود، درست مثل وقتی که از شدت عصبانیت، ناگهان می‌خندید. جنس طنز کارهای من از این نوع است. البته این را هم بگویم که من از ابتدا به سمت سرودن شعر طنز نرفتم، بلکه کارم را با شعر محلی آغاز کردم و از آن جاکه ساختار شعر محلی، طنز است، ناخودآگاه به این سو کشیده شدم.

«شروع سرودن این شعرهای محلی یا شعرهایی با لهجه مشهدی از کجایا گرفت؟»

چندین سال پیش، یک بار دعوت شدیم به شب شعری در فریمان. من بودم و آقایان محدثی خراسانی، مرتضی عقیلی و دکتر اکرامی. در راه بازگشت به مشهد، بحثی شد درباره لهجه مشهدی. آقای عقیلی رو کرد سمت من و گفت: «شما که به لهجه مشهدی حرف می‌زنی، چرا شعر محلی نمی‌گویی؟». ابتدا «نه» آوردم و گمان می‌کردم که سطح کار و کلاس شاعر را پایین می‌آورد. ناگفته نماند که هنوز هم خیلی‌ها این تصور را در مورد من دارند که اگر به سمت شعر محلی نمی‌رفتم، موفق‌تر بودم. (اگر چه خودم به این مسئله اعتقادی ندارم). میانه همین گفت‌وگوی در راه فریمان تا مشهد بودیم که اولین شعر محلی ام را که بعدها با نام «شب‌عید» معروف شد، سرودم و خوشبختانه اقبال جمع را به همراه داشت.

«بعد چه اتفاقی افتاد؟»

شعر محلی را ادامه دادم تا دوره‌ای که برای شعر خوانی در حضور رهبری به تهران دعوت شدم و شعر «بچه محله امام رضا(ع)» را خواندم. از این شعر خیلی استقبال شد. همین مسئله هم برای من خط مشی معلوم کرد تا این روند را ادامه دهم؛ البته در توضیح باید بگویم با اینکه من به سمت سرودن شعر محلی رفتم، اما تعداد شعرهای جدی ام در قالب‌های مختلف به مراتب بیشتر از اشعار محلی من است.

«این اشعار تاکنون جایی منتشر نشده‌اند؟»

اشعار محلی ام اواخر دهه هشتاد در مجموعه‌ای به نام «اوسنه» چاپ و منتشر شد، اما دیگر اشعارم جایی مطرح نشده است. موضوع دیگر در چاپ نشدن این کارها، نشأت گرفته از وسواس من در چاپ شعر است. من این وسواس را در مورد داستان ندارم، اما در مورد شعر معتقدم اگر قرار است اثری به چاپ برسد، باید ماندگار باشد. خیلی از هم‌دوره‌ای‌های من معتقدند که اگر من چهارپاره‌هایم را بخوانم، تاثیر خیلی بیشتری دارد، ولی من احساس می‌کنم که اگر این چهارپاره‌ها در دوره خودش خوانده می‌شد، جاذبه داشت و حالا تنها ادعای گریح حس نوستالژیک هستم.

«چه اتفاقی باعث می‌شود که قاسم رفیعا هم بار شعر تازه‌ای بگوید؟»

راستش را بخواهید من می‌ترسم، می‌ترسم که در ادبیات بمیرم و فراموش شوم. می‌ترسم که مردم مرا دیگر به خاطر نیاروند.

«این ترس از کجانشأت می‌گیرد؟»

از همان جایی که ادبیات به من شخصیتی داد که غیر از ادبیات نداد؛ راحت بگویم تاپیش از اینکه بروم دنبال شعر و ادبیات، من یک آدم گم‌نام ناشناخته تنهای بدون بار و یاور بودم. برای همین می‌گویم: «من مدیون هیچ کس نیستم به جز ادبیات.»

«چند مجموعه داستانی دارید؟»

هفت مجموعه داستانی دارم. سال ۱۳۸۰ اولین مجموعه داستانی ام را با عنوان «خاطرات یک پستچی» چاپ کردم. این کتاب قرار است دوباره با اضافاتی، تجدید چاپ شود. کتاب دومم، یک کار ترجمه بود، ویژه کودک و نوجوان که من ترجمه فارسی اشعاری فرانسوی را به نظم درآوردم و بعد هم کتاب «سین مثل شهروند» و چند کتاب دیگر به چاپ رسید. اواخر دهه ۸۰ یک مجموعه شعر محلی با عنوان «اوسنه» چاپ کردم.

«درباره مجموعه «خاطرات یک پستچی» که قرار است تجدید چاپ شود، توضیح می‌دهید؟»

دانشجو بودم و وسیله نقلیه‌ای برای رفت و آمد به دانشگاه نداشتم. آن روزها نامه‌نگاری و مکاتبات بسیارم، باعث شده بود تا کارکنان اداره پست طبقه مرابشناهند، یک‌بار یکی از کارکنان مرادید و گفت: «مانی توانیم پستچی بگیریم و من ناچارم نامه‌ها را در ساعات بعد از اداره به مقصدها بپوشانم و بابت آن ۳۰ هزار تومان اضافه کار می‌گیرم. من این اضافه کار را به شما می‌دهم، شما هم به جای من عصرها پستچی باش.» از آن جاکه

به پستچی‌هایک موتور می‌دادند، قبول کردم و شدم نامه‌رسان. صبح‌ها می‌رفتم نامه‌ها را می‌رساندم و عصرها هم با همان موتور به دانشگاه می‌رفتم. ۵ سال به این صورت گذشت. کتاب «خاطرات یک پستچی» در واقع اتفاق‌هایی است که من در طی این سال‌ها تجربه کرده‌ام.

«از برنامه‌هایی که در شبکه‌های مختلف صداوسیما خراسان و تهران داشتید، بگویند؟»

در دوره اولی که برنامه «قندپهلو» روی آنتن رفت، به عنوان شرکت‌کننده در آن حضور داشتم و نفر دوم شدم، اما در دوره دوم ساخت این برنامه در نقش داور دعوت شدم. در آستانه عید نوروز سال گذشته نیز برنامه‌ای از شبکه آموزش پخش می‌شد به نام «شب‌های تهران». چند آیتم هم با برنامه «در شهر» که ویژه شبکه تهران بود، همکاری کردم و یک برنامه دیگر هم بود به نام «چمدان» که باز دید از دیدنی‌های ایران بود؛ اما در این میان برنامه «سفرنامه تا جیکستان» را خیلی دوست داشتم که به کشورهای فارسی‌زبان سر می‌زد. «قاسم در میقات» هم برنامه‌ای بود که مناسک حج و مشکلات حجاج در عربستان را با درون‌مایه طنز آموزش می‌داد. ترانه‌ها و شعرهایی هم هست که خوانندگان مختلف برای تیتراژ ابتدایی یا پایانی برنامه‌ها خوانده‌اند. «ماجرای موودایی» هم از جمله برنامه‌های پخش شده بود که در آن همکاری داشتم.

«وضعیت شعر مشهد را چطور ارزیابی می‌کنید؟»

وضعیت شعر مشهد مانند وضعیت شعر کشور است؛ دچار رکودیم. ماهمیشه در شعر مشهد اتفاق یا بارقه‌هایی از یک رویداد ادبی خاص را می‌بینیم، اما هنوز آن موجی که انتظار می‌رود در ادبیات مشهد راه نیفتاده است.

«مشکل کجاست و به نظر شما برای رفع این مشکل و خروج از این رکود چه باید کرد؟»

یکی از مشکلات این است که جلسات ادبی مشهد از شکل دولتی خارج شده و دارنده سمت جلسات خصوصی کشیده می‌شود. در نگاه اول اشکالی هم ندارد. اما جلسات خصوصی پرباری در مشهد داشتیم؛ نمونه‌اش جلسه فرخ بود که شعر خواندن در آن جا، دل می‌خواست. خود من اولین باری که می‌خواستم جلوی استاد قهرمان شعر بخوانم، دست و پایم می‌لرزید، اما حالا در جلسات خصوصی چه اتفاقی می‌افتد؟ آدم‌ها را بارنگ و بوبیشان شاعر می‌کنند نه با شعرشان. خیلی از شاعران را در این جلسات آماس کرده‌اند و متأسفانه این اتفاق را هم جریان شعر نو در مشهد به راه انداخت. مشکل دوم فضای مجازی است. یک نفر، یک شعر پُر از اشکال در صفحه مجازی خودش منتشر می‌کند و خیلی‌ها هم می‌آیند لایک می‌زنند و کلی هم پیام تبریک و تمجید می‌فرستند. همین مسئله باعث می‌شود وقتی به این افراد اشکالات شعرشان را گوشزد می‌کنی، تو را اراجاع می‌دهند به تعداد لایک‌ها و کامنت‌هایی که برای همان شعر در فضای مجازی گرفته‌اند. همیشه به این دست شاعران می‌گویم: «این لایک را برای خودت گرفتی یا برای اشعرت؟». البته این موضوع تنها مختص مشهد نیست و من معتقدم در کشور هم اتفاق خاصی رخ نداده است؛ هفته گذشته اختتامیه «شعر سوره» بود که دور برگزیده از چهار برگزیده آن مشهدی بودند. این یعنی مشهد هم طراز با کشور در حرکت است، اما اشکال این جاست که مادر کشور هم با اتفاق در خوری روبه‌رو نبوده ایم و در واقع مادر دوره رکودی خاموشی ادبیات به‌سر می‌بریم. برای خروج از این وضع هم نیاز به یک محرک یا اتفاق داریم. چیزی شبیه به آنچه در زمان جنگ رخ داد و همه را درگیر کرد.

«اولین شعری که سرودید، خاطر تان هست؟»

بله. شعر نه وزن داشت و نه قافیه. دوران نوجوانی چند دفتر شعر هم داشتم. خاطرم هست یک‌بار با برادرانم دعوا کردم. خانه ما کنار رودخانه بود. یکی شان دفترهایم را انداخت در رودخانه. برای پیدا کردنشان مسافت زیادی را در طول مسیر رودخانه دویدم، اما فایده‌ای نداشت و دفترها را آب برد. مرا کانون شعرای آموزش و پرورش به قاسم رفیعی شاعر تبدیل کرد، آن هم با نقدی که بر اشعار من می‌نوشت. ماجرا از این قرار بود که من شعری را می‌نوشتم و پست می‌کردم؛ آن‌ها هم شعر را می‌خواندند، تقدیم کردند و می‌فرستادند. در واقع همه چیز به شکل یک مکاتبه ادبی بود. جالب است که بدانید، بعدها فهمیدم فردی که اشعارم را نقد می‌کرده آقای محمد کاظم کاظمی بوده است.

«به عنوان یک شاعر، نگاه خانواده به شما چطور است؟»

هیچ وقت از سمت خانواده تشویق نشدم، فقط گاهی مادر می‌گفت: «بیا شعرهایت را برابیم بخوان». با اینکه متوجه نمی‌شد، ولی گوش شنیدنش را داشت؛ در واقع شعر برای مخاطبی خوب است که تشنه شنیدن باشد.

«در پایان بفرمایید که چهار زوبی دارید؟»

امیدوارم روزی برسد که در هیچ کجای دنیا جنگی نباشد و همه انسان‌ها در صلح و آرامش زندگی کنند.

مرگ بر آدمی که تن باشد

گفتم آری به دار مان بزیند / چاره جز ریمان نخواهد کرد
مطمئن باش این زمین با ما / آنچه کرد آسمان، نخواهد کرد
مرگ بیرون از بدن باشد / مرگ بر آدمی که تن باشد
مرد اگر لایق شدن باشد / تکیه حتی به جان نخواهد کرد
قصه مانند شمس و مولانا ست / شمس رفته، حکایتش بر جاست
اینکه بیهوده مولوی هرگز / سجده بر استخوان نخواهد کرد
گر بماند دل فقط یک برگ / پیش سر شاخه‌های خشک درخت
هیبت پرشکوه لختش را / هیچ بادی خزان نخواهد کرد
ما گرسنه، قلم به‌دستان تا / هم صدا با شکم شویم اما
این قلم تو تم اساطیر است / صحبت از درد نان نخواهد کرد
یونسیم و غنوده بر دریا / پشت این غربت نمک تنها
بین این کوسه‌ها خدا ما را / بیش از این امتحان نخواهد کرد
ما حسین شکنجه و دردم / کینه دیدیم و طاقت آوردیم
ما اگر چه سکوت غم کردیم / تبغ مختار مان نخواهد کرد
بین مردان قریه معروف است / ببر اگر ببر واقعی باشد
پشت سر سخت صخره‌های سرد / تا ابد آشیان نخواهد کرد

شب عید

ایمشو از چشم‌ننه اوسنه چیک چیک مکنه
همو جو ره که دره ماسته مون خیک مکنه
عکس اوستار جب بنا آقام رو تاقچیه
بغلش ساعت ماتنه زده تیک تیک مکنه
ننه از غصه مگه، آمنه ناخون مجوه
باد میوه رد مره و پینجره جیک جیک مکنه
مو که یویو مخرم آقام که عیدیمه بده
آمنه هف سالشه هوس ماتیک مکنه
مصطفی توپ ندره یک‌ساله حرفش همیمه
مرتضی یک‌دور و زو پيله به مازیک مکنه
فردا واز اول صب صغرا میوه رو پوشت بوم
او مگه به خاطر مو خودشه شیک مکنه
یک نفر در مزنه یعنه کییه آقام که نیست
یک عالم غصه میوه قلبمه تر یک مکنه
میتی بنا مدوه دادمز نه: یالابی بی
بعدشم صحبت به از زخم و کیلینیک مکنه
آقام از ساختمون حجر جب افتاده بته
پوشت پلکم الکی واز دره زیک زیک مکنه
میون رادیو گوینده مگه: ساعت ماره
به سال هزار و چار صد دره نیزدیک مکنه
ای خدا مازیک و ماتیک... یویو... توپ
اشک وامونده دره چشمه تحریک مکنه
ننه دسپیچه مره کفش و جدرور مدره
توپ پورگل مثلاً چار دغه شلیک مکنه
عید ای مسال میوه و گلدونا گل در میرن
ایمشو از چشم‌ننه اوسنه چیک چیک مکنه